دختران هم سن و سال او به مفهوم اینطور مطالب آشنائی دارند.

همهٔ دوازده عضو هیأت داوری سرگرم نوشتن بودند. آلیس آهسته از گریفون پرسید:

«آنها چه‌کار می کنند؟ پیش از آنکه محاکمه آغاز شود، آنها نمی‌توانند حکمی صادر نمایند.»

گریفون در جواب او با صدای آهسته‌ای گفت:

«آنها سرگرم نوشتن اسم خودشان هستند. زیرا می‌ترسند که محاکمه تمام شود و آنها نام خود را فراموش کرده باشند.»

آلیس با لحن تمسخرآمیز و رسائی گفت:

«چه کار احمقانه‌ای،» و فوراً ساکت شد، زیرا خرگوش سپیدرنگ فریاد کشید:

«سکـوت دادگـاه را رعـایت کنید!» و پادشـاه عینکش را روی چشمهایش نهاد و با حالت ناراحتی به اطراف نگاه کرد تا ببیند چه کسی صحبت می کند.

آلیس که نسبت به هیأت قضات برتری داشت توانست از پشت سر آنها چیزهائی را که می‌نوشتند بخواند و متوجه شد که روی ورقه‌های خود «کلمـات احمقـانه‌ای» نوشته‌اند و حتی یکی از آنها کلمه احمقانه را نیز اشتباه نوشته بود.

مداد یکی از آنها جیرجیر می کرد. این صدا باعث شد که آلیس جایش را تغییر بدهد و خود را به پشت سر او برساند و در یك فرصت مناسب آنرا از دستش بیرون بکشد. این عمل را آنچنان به سرعت انجام داد که قاضی بیچاره (که همان بیل مارمولك بود) نتوانست بفهمد چه اتفاقی روی داده، بنـاچـار پس از آنکـه اطراف خودش را به دقت بررسی کرد و نتیجه‌ای نگرفت، مجبور گردید با یکی از انگشتانش به نوشتن بپردازد، و این اقدام او هیچ فایده‌ای نداشت زیرا اثری روی ورقه‌اش بر جای نمی گذاشت.

پادشاه گفت:

«منشی دادگاه، اتهام را قرائت کن!»

با صدور این دستور، خرگوش سپیدرنگ شیپورش را سه بار به صدا درآورد، و سپس طوماری را که در دست داشت باز کرد و آنرا به شرح زیر خواند:

«ملکه تعدادی شیرینی درست کرده بود،

آنها را در یك روز تابستانی درست کرده بود،

پیشکار، آنها را دزدیده است،

و معلوم نیست آنها را کجا برده است!»

پادشاه به هیأت داوری دستور داد:

«آراء خودتان را صادر کنید.»